

روابط بین الملل است. ما بر آن نیستیم تا مطالعه‌ای تبارشناسانه از بحران فراهم آوریم؛ هم‌چنین در صدد بررسی تفصیلی شرایط و حوادث تاریخی که در پیدایش نیاز به دگرگونی سهم داشته‌اند نیستیم؛ بلکه بر آنیم تا نشان دهیم که برداشت‌های مختلف در بحران عامل مهمی است که منجر به گسترش کنونی تصورات نظری در رشته روابط بین الملل گردیده است.

با بررسی متون موجود آشکار می‌گردد که گذشته از مناظره میان پارادایمی فرا اثباتی که بر روش تأکید دارد سه راه دیگر برای به تصویر کشیدن موقعیت نظریه روابط بین الملل وجود دارد. شناسایی این راهها منجر به فهم بهتر آنچه در این رشته رخ داده خواهد شد.

نخستین منظر، درباره بحران زدگی پارادایم مسلط روابط بین الملل یعنی واقع گرایی سیاسی است. این تصور با ظهور نویسندگان مکتب وابستگی متقابل (interdependence) آغاز شد که در اوایل دهه ۱۹۷۰ می‌گفتند پارادایم دولت-محور واقع گرایی قادر نیست پیچیدگیهای روزافزون نظام بین المللی را توضیح دهد و بنابر این باید پارادایم جدیدی را جایگزین واقع گرایی نمود. متفکران واقع گرا وجود مشکلات چندی را در نظریه خود پذیرفتند و کوشیدند با وام گرفتن مفاهیم و روش‌هایی از دیگر دیدگاه‌ها، واقع گرایی را بازسازی کنند. در عین حال، این متفکران مفاهیم اصلی واقع گرایی مانند قدرت، منافع ملی، آنارشی و برتری دولت را در روابط بین الملل حفظ کردند.

دیدگاه دوم با مناظره میان پارادایمی متناظر است که همانگونه که قبلاً ذکر شد بحران را بحران اثبات گرایی می‌داند.

در این نگرش، رشته روابط بین الملل- با اندکی درنگ- تحت تأثیر انتقاد از اثبات گرایی که در مباحث معرفت‌شناسی جدید و علوم اجتماعی گسترش یافته قرار گرفته است. این حرکت باعث باز شدن درهای رشته روابط بین الملل به روی رهیافتها و مباحث جدید شده و امکانات جدیدی را برای بهبود وضعیت پژوهش فراهم آورده است.

موضع سوم مربوط به بحران هژمونی در نظریه روابط بین الملل است. مفهوم هژمونی در تعبیر وبر و گرامشی، به معنای ایجاد و باز تولید یک نظم

در سالهای اخیر، شاهد رشد شمار دیدگاه‌های نظری در رشته روابط بین الملل بوده‌ایم. هم‌چنین طبقه‌بندیهای متعددی در تشریح تمایزات و تشابهات این دیدگاه‌ها پدید آمده است. در مناظره میان پارادایمی (inter - paradigm debate) حاصل از این تحولات، رشته روابط بین الملل به‌عنوان عرصه‌ای در نظر گرفته می‌شود که در آن منظرهای پارادایمی (Paradigmatic) مختلف- که هر یک اصول هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و هنجاری متفاوت با دیگری دارد- با یکدیگر همزیستی دارند و همزمان در حال تولید دانش خاص خود هستند. این کثرت‌گرایی بار دیگر اندیشه هژمونیک همراه است که روش اثبات‌گرایان تنها روش علمی تعقل است. بنابر این گفته می‌شود که برای پیشرفت رشته روابط بین الملل ضروری است که ورای اثبات گرایی به سوی روش‌شناسی جدیدی حرکت کنیم.

اما این مناظره نیز مشکلاتی را پیش می‌آورد. برای نمونه، نگرش فرا اثباتی (post - positivism) قادر نیست که تفاوت‌های موجود میان پارادایم‌ها را توضیح دهد. از این گذشته نمی‌تواند توضیح دهد که این تفاوتها چرا و بر چه اساسی به وجود آمده‌اند. مناظره میان پارادایمی از کثرت‌گرایی و برقراری ارتباط میان مکاتب مختلف فکری طرفداری می‌نماید، ولی هیچگونه معیاری درباره نقش و اهداف دیالوگ به دست نمی‌دهد. سرانجام اینکه بسیاری از پرسشهای اساسی که متفکران روابط بین الملل با آن روبرو هستند مانند هژمونی، دموکراسی، ذهنیت و غیره جزو علائق اصلی رشته روابط بین الملل انگاشته نمی‌شوند چه تنها منظرهای پارادایمی خاص به آنها پرداخته‌اند.

بنابراین، تکامل رشته روابط بین الملل نیازمند نقطه عزیمت جدیدی است. در رهیافتی که ما هوادار آن هستیم، با دستمایه قرار دادن مفهوم «بحران» در مطالعه روابط بین الملل سعی می‌کنیم تا برداشت‌ها یا گفتمان‌های این بحران را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. منظور ما از بحران نه یک وضعیت عینی که بتوان آن را به شکل تجربی تصدیق نمود بلکه ابراز نیاز به فهم و درک جدیدی از

فراسوی مناظره میان پارادایمی: چهار تصور از بحران در مطالعه روابط بین الملل

Emin Fuat Keyman

Jean - Francois Rioux

مترجم: علیرضا محمدخانی
- عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی- واحد زنجان

خاص است. بنابراین، بحران هژمونی همان بحران در نظم سرمایه‌داری جهانی و الگوی صنعتی شدن سرمایه‌دارانه در چارچوب این نظم و نیز بحران در گفتمان عمده نظام صنعتی است. طرفداران این موضعگیری مدعی هستند که هر گفتمان نظری از دل یک نظم هژمونیک سر بر می‌آورد که تبلور آن گفتمان است. در نتیجه این عده به طرح پرسشهایی در باره اثرات بحران پدید آمده در نظم هژمونیک کنونی بر واقع‌گرایی و نیز بر نظریه روابط بین‌الملل می‌پردازند.

رهیافت چهارم، بحران در روابط بین‌الملل را به چشم بحران عمومی مدرنیته می‌بیند: مسئله اصلی در اینجا بحران فهم مدرنیسم از پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و ظهور پست مدرنیسم (post-modernism) است. پست مدرنیسم در پی ایجاد راه‌های جدید اجتماعی، استدلالی و فلسفی برای درک بهتر تحولات جدید روابط بین‌الملل است. طرفداران این رویکرد خود را موظّف به «شالوده‌شکنی» (deconstruction) نظریه‌های مسلط روابط بین‌الملل از طریق ارتباط دادن آنها با رژیم مدرنیسم می‌دانند.

این مقاله با شرح و ارزیابی انتقادی هر یک از این مواضع و ادعاهای استدلالی آنها، می‌کوشد درک بهتری از ساختار کنونی نظریه روابط بین‌الملل به دست دهد. در پایان نیز برخی پیشنهادها و نتایج کلی در باره تحول رشته روابط بین‌الملل ارائه خواهد شد.

بحران واقع‌گرایی

پارادایم واقع‌گرایی در رشته روابط بین‌الملل از جنگ جهانی دوم یعنی زمانی که پس از «بحرانی ۲۰ ساله» (Carr, 1939) بر پارادایم آرمان‌گرایی برتری یافت بر تحقیقات این رشته تسلط داشته است. متفکران عمده این مکتب فکری مدلهایی را به وجود آوردند که یک نسل از دانشمندان علوم سیاسی آنها را «علم متعارف» روابط بین‌الملل تلقی می‌کردند. نظریه واقع‌گرایی به اشکال گوناگون تعریف شده است و در باره اثرات عمده و مفروضات اصلی آن توافق وجود ندارد اما می‌توان

واقع‌گرایی را با تمرکز بر ریشه‌های مدرن آن که چیزی جز آموزه‌های فلسفی هابس و ماکیاوول نیست تعریف کرد. واقع‌گرایان تحت تأثیر اندیشه‌های هابس معتقدند که روابط بین‌الملل از این جهت که تسلیم یک مرجع فائده‌مندی که از طریق قرارداد اجتماعی ایجاد شده باشد نیست حوزه خاصی است. روابط بین‌الملل تعامل میان دولتهای حاکم در حالت آنارشیک است. همچنین واقع‌گرایان با الهام از اندیشه‌های ماکیاوول معتقدند که سیاست یعنی دنبال کردن خردمندانه منافع شخصی که چیزی جز قدرت نیست. بنابراین، واقع‌گرایان روابط بین‌الملل را به مثابه مبارزه برای کسب قدرت و صلح میان ملت‌ها خلاصه می‌کنند. (Morgenthau, 1948) واقع‌گرایان بر پایه این مفروضات، قضایا و مفاهیم دیگری مانند معمای امنیت، موازنه قدرت، منافع ملی و اولویت آن، سودمندی کاربرد زور، زوال‌پذیری قدرت و غیره را نتیجه می‌گیرند.

اما برخی متفکران اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ آرام آرام در واقع‌گرایی تردید کردند. یکی از اولین منتقدان واقع‌گرایی اوران یانگ (Young 1969) بود که اعتقاد داشت افزایش وابستگی متقابل بین‌المللی باعث افول سیاست قدرت خواهد شد، زیرا باعث محدودیت و تخصصی شدن دولت‌ها در زمانی می‌گردد که بازیگران جدید نفوذ بیشتری کسب می‌کنند. ادوارد مورس (Morse 1976) نیز که به تأثیر نوسازی بر سرشت سیاست بین‌الملل علاقمند بود به نتایج مشابهی دست یافت. کیوهن و نای (Keohane & Nye 1971) آشکارا ادعا کردند که «مدل دولت محور» روابط بین‌الملل نمی‌تواند شبکه تعامل میان جوامع را که از طریق وابستگی و وابستگی متقابل باعث افزایش محدودیت‌های دولت‌ها می‌گردد، توضیح دهد. این دو بعدها مدل «وابستگی متقابل پیچیده» را به عنوان مدل جایگزین روابط بین‌الملل ارائه کردند. بر اساس این مدل: الف) کانهای گوناگون، جوامع را به یکدیگر پیوند می‌دهد؛ ب) هیچ سلسله‌مراتبی میان موضوعات وجود ندارد؛ و ج) کاربرد زور امر رایجی نیست (Keohane & Nye 1977).

تمام فراملت‌گرایان (transnationalists)

○ فراملت‌گرایان با

اشاره به رنگ باختن تمایز میان سیاست عالی و سیاست عادی، رجحان اهداف رفاهی، بی‌فایده‌گی کاربرد روز، محدودیت‌های وابستگی متقابل، از دست رفتن کنترل دولتها بر تعاملات بین‌المللی، ظهور مشکلات جهانی و بازیگران جدید بین‌المللی، با مقوله‌بندی‌های واقع‌گرایی به مخالفت برخاستند.

تخصص‌گرایی (ad-hoc-ism) و تقلیل‌گرایی (reductionism)، تنها با سرسپردن به اصول ثابت معرفت‌شناسی اثبات‌گرایی می‌توان بر این مشکلات فائق آمد. او سپس نگرش ساختاری خود از واقع‌گرایی را چنین مطرح می‌نماید:

«باید نشان دهیم چه میزان از کنش‌ها و واکنش‌های دولتها و چه میزان از نتایج کنش‌ها و واکنش‌ها را می‌توان بر اساس نیروهایی که در سطح سیستم و نه در سطح واحدها عمل می‌کنند توضیح داد تا بدین ترتیب از عهده انقلاب کوپرنیکی در روابط بین‌الملل بر آییم.» (Waltz 1979, p.69)

در این صورت‌بندی، روابط بین‌الملل در ساختاری آنارشیک اتفاق می‌افتد که در آن توانایی‌ها به طور نامساوی میان واحدهای سیاسی که دارای وظایف یکسان هستند، توزیع شده است. این واحدها بر سر امنیت و قدرت با یکدیگر در حال منازعه هستند و روابط آنها را توازن قدرت میان دولت‌های مسلط در سیستم تنظیم می‌کند.

نظریه والتس قطعاً یک «انقلاب کوپرنیکی» در روابط بین‌الملل نبود. علیرغم وجود نقاط قوت نظری در نظریه والتس، او در واقع از سنت در مقابل مدرنیسم دفاع می‌کند، زیرا زمان زیادی را صرف انکار اهمیت بازیگران جدید، احتمال همگرایی دولتها، نقش وابستگی متقابل، افول سودمندی کاربرد زور، و زوال نظام دو قطبی می‌کند. اگرچه او واژه «واقع‌گرایی» را به کار نمی‌برد و به وضوح از چالش‌هایی که بینش دولت‌محور با آن روبروست سخن نمی‌راند و به نظر می‌رسد که تمام دیگر مدل‌های سیاست بین‌الملل را رد می‌کند، اما تلاش نظری والتس اساساً معطوف به بازسازی واقع‌گرایی است. او به منظور خنثی کردن انتقادات از نظریه کلاسیک، سعی کرد با قرار دادن نظریه خود در درون مرزهای اثبات‌گرایی دقیق و ساختارگرایی ارتدوکس به آن وجهتی کاملاً علمی ببخشد. بحران واقع‌گرایی این انگیزه را برای تجدیدنظرطلبی نظری فراهم آورد؛ تجدیدنظری که هدف از آن تبدیل روابط بین‌الملل به یک علم واقعی و حل و فصل سه مناظره کلان‌رشته روابط بین‌الملل یکبار برای همیشه بود.

رابرت گیلپین متفکر واقع‌گرای دیگری است

از طریق مفاهیمی چون رنگ‌باختن تمایز میان سیاست عالی (high politics) و سیاست عادی (low politics)، رجحان اهداف رفاهی، بی‌فایدگی کاربرد زور، محدودیت‌های وابستگی متقابل، از دست رفتن کنترل دولتها بر تعاملات بین‌المللی، ظهور مشکلات جهانی و بازیگران جدید بین‌المللی با مقوله‌بندی‌های واقع‌گرایی به مخالفت برخاستند. اینها به صورت مفاهیم شناخت جدیدی از امور بین‌المللی در آمد که می‌توان به عنوان نمونه در سخنان سیمونه براون به عنوان یک فراملی‌گرا آن را مشاهده کرد:

«به نظر می‌رسد نیروهایی که اکنون در حال پیشرفت هستند منجر به ایجاد جامعه‌ای جهانی بدون هیچ ساختار مسلط همکاری و منازعه خواهند شد. یعنی یک پولیاریتی به وجود خواهد آمد که در آن دولت‌های ملی گروه‌های خرده‌ملی و جوامع و منافع ویژه فراملی، همه برای جلب حمایت و وفاداری افراد تلاش می‌کنند و در آن، منازعات باید اساساً بر پایه چانه‌زنی موردی در بستر در حال تغییر روابط قدرت حل و فصل شود» (Brown 1974; p.186).

نویسندگان واقع‌گرا عمدتاً با حمله به اهمیت مفهوم وابستگی متقابل به سرعت در صدد درک این چالش و پاسخ به آن برآمدند. کنث والتس (Waltz 1979) نبودن وابستگی متقابل را رد نمود و ادعا کرد که در واقع وابستگی متقابل در جهان معاصر رو به کاهش است. او با اشاره به وضعیت وابستگی متقابل که بلافاصله قبل از جنگ جهانی اول وجود داشت منکر رابطه میان تعاملات عالی و صلح شد.

با وجود این، والتس سعی کرد در یک کوشش جدید نظری به بازسازی واقع‌گرایی و حل بحران این نظریه بپردازد (Waltz 1979). به گفته او، هدف نظریه روابط بین‌الملل توضیح قانونمندیهای رفتار دولتها به شکلی مختصر و مفید و قابل آزمایش است نه توصیف پدیده‌های زودگذری که در سطح رخ می‌دهد. از نظر والتس، گزاره‌هایی مانند «دولت در حال افول است» استقرایی است و کمکی به فهم ما از واقعیت نمی‌کند. در واقع از دید او، کل نظریه‌های روابط بین‌الملل با سه ویژگی مشخص می‌شوند: استقرای‌گرایی (inductivism)،

○ متفکران واقع‌گرا با پذیرش وجود مشکلات چندی در نظریه خود کوشیدند با وام گرفتن مفاهیم و روشهایی از دیگر دیدگاه‌ها، واقع‌گرایی را بازسازی کنند ولی در عین حال، مفاهیم اصلی واقع‌گرایی مانند قدرت، منافع ملی، آنارشی و برتری دولت در روابط بین‌الملل را حفظ کردند.

که با اذعان به وجود بحران در این نظریه، در صدد حل آن از طریق بازسازی مفروضه‌های سنتی برآمد. برخلاف والتس، گیلپین به وضوح مبانی هستی‌شناسی و هنجاری خود را بیان می‌دارد و عنوان واقع‌گرایی را می‌پذیرد (Gilpin 1984). او معتقد است که سرشت روابط بین‌الملل - منازعه بر سر ثروت و قدرت میان گروهها در وضعیت آنارشی (Glipin 1982) - حداقل از زمان توسیدید تغییر نکرده است، اما او می‌پذیرد که نظریه روابط بین‌الملل نتوانسته به شکل رضایت‌بخشی به مسئله دگرگونی نظام‌های بین‌المللی بپردازد. به عبارت دیگر، گیلپین می‌پذیرد که پدیده‌هایی که نویسندگان وابستگی متقابل مورد اشاره قرار داده‌اند (کاهش اهمیت کاربرد زور، آسیب‌پذیری، کاهش کنترل امور توسط دولتها و غیره) منعکس‌کننده یک نوع دگرگونی بین‌المللی است که باید به کمک واقع‌گرایی آن را توضیح داد. گیلپین برای توضیح علل این دگرگونی‌ها به نظریه ثبات هژمونیک (heg-emonic stability theory) متوسل می‌شود که قبلاً توسط مودلسکی (Modelski 1978)، اولسون (Olson 1982) و ارگانسکی و کاکلر (Organski & Kugler 1980) پرداخته شده بود. این نظریه چنین فرض می‌کند که نظم بین‌المللی زاده‌توازن نیست بلکه از برتری قدرت حاصل می‌گردد. ثبات دوران بعد از جنگ، زاده هژمونی آمریکایا بود و افول این قدرت که گیلپین از لحاظ اقتصاد سیاسی و نظریه انتخاب عمومی آن را تبیین کرده بود به فقدان حکمروایی (بی‌نظمی) منجر می‌شود. انتقال به یک نظم جدید می‌بایستی از طریق جنگ هژمونیک صورت گیرد، اگرچه می‌توان از طریق فهم خطرات آن، توسل به بازدارندگی هسته‌ای و ایجاد هنجارهای چندجانبه از چنین جنگی اجتناب کرد. گیلپین جبر ساختاری نظریه والتس را رد و واقع‌گرایی خاص خود را پیشنهاد می‌کند.

با این حال، مخالف گیلپین کسی جز دیگر نویسندگان واقع‌گرای یعنی رابرت کیوهن نیست که صریح‌ترین بیان را در مورد بحران واقع‌گرایی برزبان رانده و از خلاق‌ترین طرفداران اصلاح نظری قلمداد می‌گردد. کیوهن که یکی از مشهورترین منتقدان واقع‌گرایی در دهه ۱۹۷۰ بود

جدی بودن چالش‌های مطرح برای واقع‌گرایی را به خوبی می‌داند. از یک جهت او میان تشخیص و شناسایی دگرگونیها در سیاست بین‌الملل و اعتقاد و تمایل به علم جدی و انباشتی در روابط بین‌الملل گرفتار شده بود. نهایتاً، وی تصمیم گرفت برای حمایت از علمی بودن رشته روابط بین‌الملل، واقع‌گرایی را نجات دهد. شیفتگی و علاقمندی او به روش اثبات‌گرایی علمی بر وسوسه‌اش برای تغییر پارادایم یا انجام اصلاحات غیر رفتارگرایانه در نظریه واقع‌گرایی (به تاسی از هدلی بول) غلبه نمود (Bull 1976).

اما کیوهن در مقابل این اتهام که صرفاً تلاش دارد کل مفروضات قدیمی را از نو در لوای نوعی معرفت‌شناسی مدرنیست ساختارگرایانه یا اقتصاد خرد ارائه کند از خود دفاع می‌کند. او مدعی است که برای اصلاح نظریه واقع‌گرایی تلاش نموده است و در صدد آزمایش تجربی کفایت و دقت اصلاحات خود می‌باشد. این کار را با اشاره به تعلیمات یک معرفت‌شناس به نام ایمره لاکاتوش توجیه می‌نماید (Keohane 1983). نظریه واقع‌گرایی از نظر کیوهن «برنامه تحقیقاتی» (research program) اصلی در رشته روابط بین‌الملل بوده است، اما در حال حاضر بسیاری «نابهنجاریها یا معماها» مفروضات اصلی آن را مورد تهدید قرار داده است. راه حل این وضعیت، دگرگونی پارادایم نیست، بلکه می‌توان به شکلی پیشروانه به اصلاح نظریه واقع‌گرایی پرداخت. در این روش می‌توان نابهنجاریها را با فرضیات جدید برطرف کرد و این به نوبه خود منجر به کشف حقایق جدید خواهد شد (Keohane 1983).

ادعای اصلی کیوهن این است که واقع‌گرایی حتی در شکل مدل‌های ثبات هژمونیک نمی‌تواند تغییر و تحول را به طور عام، و تغییر صلح‌آمیز را به طور خاص تبیین نماید (Keohane 1981 1984). چیزی که در دنیای معاصر برای کیوهن قابل توجه است پدیده همکاری و هماهنگی گسترده میان دولتهاست که معمایی را برای واقع‌گرایی سنتی مطرح می‌سازد. او کوشش دارد تا این پدیده را که «همکاری در محیط آنارشی» می‌نامد، با کنار نهادن مفروضات اصلی نظریه واقع‌گرایی (مانند دولت به عنوان تنها بازیگر، عقلانیت، قدرت به عنوان تنها

○ رشته روابط بین‌الملل

وارد عصر فرااثبات‌گرایی شد. و مفهوم پارادایم به صورت مفهومی کلیدی برای تجزیه و تحلیل رشته روابط بین‌الملل درآمده است. منظور از پارادایم مجموعه‌ای از عقاید و جهان‌بینی است که پژوهش را هدایت می‌کند.

○ مناظره میان پارادایمی منجر به شکوفایی ادبیات معتبری گردید که هدف اول آن تجزیه و تحلیل و طبقه‌بندی پارادایمهای رقیب، و هدف دوم آن انتشار نیز عقایدی درباره سمت و سوی تکامل نظریه‌ها در آینده بود.

هدف دولتها، توانایی نامحدود قدرت) و با استفاده از مفهوم رژیم‌های بین‌المللی توضیح دهد. با مفهوم رژیم‌های بین‌المللی می‌توان مذاکرات چند جانبه و اجرای هنجارها و فرایندهای مشترک را که در جهت منافع ملی تک تک دولتهاست توضیح داد. بدین ترتیب، از نظر کیوهن می‌توان گفت که نوعی تقاضا برای رژیم‌های بین‌المللی وجود دارد (Keohane 1982). کیوهن با بررسی تأثیر این رژیم‌ها نتیجه می‌گیرد که این چند جانبه‌گرایی برای انتقال به یک نظم نوین جهانی پس از هژمونی آمریکا بسیار مطلوب است (Keohane 1984).

در نهایت، بررسی ما از طرفداران بحران واقع‌گرایی بدون اشاره به کی. جی. هالستی کامل نخواهد بود. او در کتاب «رشته تقسیم شده» معتقد است که واقع‌گرایی تنها نظریه‌ای است که مشکلهای خاص روابط بین‌الملل مانند جنگ، صلح، امنیت و نظم را تبیین می‌نماید. اما واقع‌گرایی در معرض دو چالش عمده جهان‌گرایی (globalism) و نومارکسیسم (neo - marxism) قرار دارد. البته او نیز معتقد است که هژمونی واقع‌گرایی به طور جدی مورد تهدید واقع نشده و نظریه واقع‌گرایی همچنان علم متعارف سیاست بین‌الملل باقی خواهد ماند. با این حال، هالستی برخی مشکلات واقع‌گرایی را مورد تأیید قرار می‌دهد و به نتایج مشابهی مانند کیوهن در مورد اصلاح نظریه واقع‌گرایی می‌رسد. وی اقرار می‌کند که «واقع‌گرایی باید گسترش یابد تا بتواند تأثیر انواع جدید اهداف اصلی دولتها را مورد ارزیابی و توضیح قرار دهد (Holsti 1985, p. 140). به گفته او اهمیت یافتن اهداف رفاهی دولتها به معنی جایگزینی نظریه واقع‌گرایی با نظریه‌ای دیگر نیست، زیرا پارادایم کلاسیک هسته مرکزی را برای تمام تلاشهای توصیفی و نظری فراهم می‌آورد. این پارادایم قادر است با انواع جدید بازیگران و موضوعات سازگاری و تطابق یابد، و با نوعی نظریه‌پردازی خلاق می‌تواند برخی بینش‌ها را از پارادایم‌های چالشگر اخذ نماید (Holsti 1985, p.144).

هالستی بینشی را توصیف کرد که بعدها نام «واقع‌گرایی» یا «واقع‌گرایی ساختاری» به خود

گرفت. نظریه کلاسیک روابط بین‌الملل با تاب آوردن در مقابل چالش گران و با استفاده از برخی نکات نظریات رقیب، دست به نوسازی خود زد. والتس، گیلپین و کیوهن برخی مفادهستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه مانند ساختارگرایی، اقتصاد سیاسی، نظریه انتخاب عمومی، کثرت‌گرایی، نظریه چانه‌زنی و غیره را از پارادایم‌های فراملت‌گرایی و نومارکسیسم وام گرفته‌اند. نظریه نواقح‌گرایی ماحصل نظری اصلی مناظره میان جهان‌گرایان و واقع‌گرایان از دید کسانی است که عقیده داشتند زوال تسلط واقع‌گرایی تهدیدی جدی برای علمی بودن و اعتبار رشته روابط بین‌الملل است.

اما بسیاری از محققان روابط بین‌الملل تردید دارند که واقع‌گرایی بتواند به شکلی موفقیت‌آمیز هژمونی گذشته خود را در رشته روابط بین‌الملل به دست آورد. مکتب نواقح‌گرایی حتی توانسته است نوعی اجماع تحقیقاتی به وجود آورد، به ویژه به این دلیل که نواقح‌گرایان حتی میان خود بر سر سمت و سوی تحقیق به توافق نرسیده‌اند. بیشترین انتقاد متوجه اعتبار و سنتزهای واقع‌گرایی ساختاری است. دیگر رهیافت‌های نظری توانسته‌اند بدون اینکه در نواقح‌گرایی هضم شوند، به استقلال و استحکام دست یابند.

بحران اثبات‌گرایی

در واقع بسیاری از نویسندگان رشته روابط بین‌الملل حتی نمی‌پذیرند که این رشته باید دارای یک سری مفروضات، دست‌یابی به علم محض هدف آن باشد. دیدگاه اثبات‌گرایانه نواقح‌گرایی - یعنی اعتقاد به اینکه روابط بین‌الملل باید به شکل یک علم واقعی در آید تا بتواند با دانش عینی و انباشتی برای تحول واقعیت مورد استفاده قرار گیرد. از سوی کسانی که فکر می‌کنند ما اکنون وارد عصر فرااثبات‌گرایی (post-positivism) شده‌ایم مورد تردید جدی قرار گرفته است. از نظر این متفکران، شکست نواقح‌گرایی در تحمیل هژمونی خود در روابط بین‌الملل نهایتاً نشانگر شکست اثبات‌گرایی در تسلط بر دیگر روشهای علمی

است. این دیدگاه به تجزیه و تحلیل مناظره میان پارادایمی منجر گردید.

جنبش فرارفتارگرایی که در علم سیاست توسط دیوید ایستون (Easton, 1969) آغاز گردید و در علم روابط بین الملل هم آلموند و جنکو (Almond & Genco 1977) پیگیر آن بودند پیش از تردید در اثبات گرایی پا گرفت: این فرارفتارگرایان اولیه بر نارسایی استقرار و کمیّت گرایی برای ایجاد نتایج عینی (مانند قوانین) و نظریه پردازی انگشت گذاشتند. آنها سعی کردند برتری تفکر قیاسی و انتخاب ثوریک را به اثبات برسانند.

انتقاد فراملت گرایان از نظریه واقع گرایی این تغییر برداشت را تقویت نمود. از دید فراملت گرایان، نظریه واقع گرایی یک نظریه قدیمی در روابط بین الملل است که مورد چالش دیگر مکاتب فکری واقع گردیده و می توان آنها را جایگزین واقع گرایی نمود یا دستکم میان آنها همزیستی برقرار کرد. در اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی مناظره واقع گرایان - جهان گرایان به عنوان سومین مناظره کلان رشته روابط بین الملل قلمداد گردید (Marghoori & Ramberg 1981) و منتج به اصلاح واقع گرایی شد. اما برخی معتقدند که این مناظره نه درباره نظریه بلکه درباره علم روابط بین الملل است.

برای مثال، روزنا (Rosenau 1981) به برخی پارامترهای اساسی مناظره میان پارادایمی فراتر از گرایی پرداخت. او معتقد است که رشته روابط بین الملل به سه رهیافت تقسیم شده و هر گونه پژوهشی نسبی است. به گفته او «طرفداران سه رهیافت با اینکه با واقعیات و الگوهای اطلاعاتی یکسانی مواجه هستند اما در سه شکل کاملاً متفاوت به تفسیر آن می پردازند» (Rosenau 1981, p.4). او با اظهار این مطلب که «حمایت پژوهشگران روابط بین الملل از یک رهیافت یا رهیافت دیگر ضرورتاً بر اساس محاسبه علمی و عقلایی صورت نمی گیرد، بر اهمیت شخصیت و ارزش ها در امر خطیر پژوهش علمی تاکید می نماید» (Ibid.) روزنا در نهایت نتیجه می گیرد که «خصوصیات اخلاقی ما تعیین کننده اصلی در انتخاب یک رهیافت به عنوان رهیافتی

مناسب تر است.» (Ibid., p.5).

رشته روابط بین الملل برآستی وارد عصر اثبات گرایی شده است. مفهوم پارادایم به صورت مفهومی کلیدی برای تجزیه و تحلیل رشته روابط بین الملل در آمد. منظور پژوهشگران از پارادایم مجموعه ای از عقاید و جهان بینی بود که پژوهش را هدایت می کرد. این شناخت تلویحاً متضمن این اعتقاد بود که علوم اجتماعی با علوم طبیعی متفاوت است زیرا علوم اجتماعی با رقابت میان پارادایم ها مشخص می شود نه با توالی آنها.

بینش مبتنی بر ماهیت پارادایمی روابط بین الملل موجب شد تا راه برای طرح مجموعه کثیری از نظریه ها، روش ها و روش شناسی های جدید باز شود. این پدیده به عنوان نشانه بلوغ و دموکراسی مورد استقبال قرار گرفت. البته، دیگر رشته های علوم اجتماعی مرحله فراتر از گرایی را پیش از رشته روابط بین الملل آغاز کرده بودند. از نظر فراست (Frost 1986) و واکر (Walker 1987) این رشته از نظر تأملی بودن (reflexive) در پایین ترین سطح قرار داشت. آزادی بخشی از مشخصه های عمده کثرت گرایی بود. پژوهشگران روابط بین الملل دیگر مجبور نبودند خود را با نظریه های قدیمی و با یک معرفت شناسی منطبق سازند. این پژوهشگران می توانستند هم بدون اینکه احساس غیرعلمی بودن کنند نظریه های خود را گسترش دهند، و هم هر پارادایمی را بپذیرند. گفتمان آکادمیک در روابط بین الملل حتی می توانست مسائل ارزشی را نیز دربر گیرد. نظریه ها و رویه های دیگری بجز سیاست واقع گرایانه نیز در روابط بین الملل مشروعیت پیدا کرد. وانگهی، فراتر از گرایی این امکان مهم را فراهم آورد که پژوهشگران به کشف مسائلی واقع در سطوح تحلیلی که قبلاً واقع گرایی اجازه نمی داد، بپردازند. تعامل پارادایم ها از طریق برقرار کردن ارتباط میان نظریه پردازان، به عنوان راهی برای ترقی و پیشرفت تلقی گردید، زیرا می توانست دانش روابط بین الملل را از مفروضات و روش های محدود کننده آزاد سازد. مایکل بنکس این نگرش خوش بینانه را چنین خلاصه می کند:

«در حالی که مناظره میان پارادایمی گسترش و توسعه می یابد، پژوهش در روابط بین الملل از

○ در مناظره میان

پارادایمی که خود زاده رشد شمار دیدگاه های نظری در رشته روابط بین الملل و پدید آمدن طبقه بندی های متعدد برای تشریح تمایزات و تشابهات این دیدگاه ها است. رشته روابط بین الملل چونان عرصه ای در نظر گرفته می شود که در آن منظرهای پارادایمی مختلف مبتنی بر اصول هستی شناسی، معرفت شناسی و هنجاری متفاوت، با یکدیگر همزیستی دارند و همزمان در حال تولید دانش خاص خود هستند.

○ طرفداران رهیافتهای
«بحران هژمونی» و «بحران
مدرنیسم» معتقدند با
تمرکز بر مطالعه بستر
تاریخی و انتقاد از مفاهیم
اساسی نظریه روابط
بین الملل، تجزیه و تحلیلی
را پی ریخته‌اند که می‌تواند
بر ناتوانی رشته روابط
بین الملل فائق آید.

زندانی که واقع‌گرایی سنتی بعد از جنگ برای آن ساخته بود رهایی می‌یابد. به جای تلاش بی‌پایان و بیهوده برای یافتن الگوهای معنی‌دار از میان انبوه برخوردها و مصالحه‌ها میان دولت‌ها، مناظره میان‌پارادایمی کشف ارتباط میان سطوح مختلف تحلیل را ممکن می‌سازد. برای اولین بار، قادر شدیم عواملی را که باعث می‌شوند برخی جوامع در روابط خارجی خود جنگ طلب یا صلح طلب باشند کشف و اندازه‌گیری کنیم یا اینکه علل تروریسم را از میان ببریم نه اینکه صرفاً به نشانه‌ها و معلول‌ها بپردازیم، یا اینکه درک کنیم چگونه نهادهایی را ایجاد کنیم که باروش‌هایی غیر از خشونت و منازعه به ترویج عدالت در جامعه جهانی بپردازند.» (Banks 1985, p.20)

مناظره میان‌پارادایمی منجر به شکوفایی ادبیات معتبری گردید که هدف اول آن تجزیه و تحلیل و طبقه‌بندی پارادایم‌های رقیب، و هدف دوم آن انتشار عقایدی درباره سمت و سوی تکامل نظریه‌ها در آینده بود. مسائل اصلی در مرکز پارادایم‌ها تحت عنوان هستی‌شناسی (واحد‌ها، فرایندها و روابط اساسی)، معرفت‌شناسی (شیوه منطقی، شیوه پژوهش و روش‌شناسی ترجیحی) و ارزشی (تجویزات اخلاقی نسبت به سیاست و علم) مورد شناسایی قرار گرفت. اکثر پژوهشگران در این مناظره از یکی از سه عامل فوق به عنوان پایه‌ای برای طبقه‌بندی استفاده کردند. معیار هستی‌شناسانه توسط روزنا (Rosenau, 1981) هنگامی که پارادایم‌ها را به دولت محور، چند محور و جهان محور تقسیم نمود، مورد استفاده قرار گرفت. الکر و بیرستکر (Alker & Biersteker 1984) با تقسیم‌بندی پارادایم‌ها به واقع‌گرایی، رفتارگرایی و ساختارگرایی از معیار معرفت‌شناسانه استفاده کردند. معیار ارزشی را فالک (Falk 1982) برای تمایز گذاشتن میان پارادایم‌های «حفظ سیستم»، «اصلاح سیستم» و «انتقال سیستم» مورد استفاده قرار داد. نهایتاً، به نظر می‌رسد که معیار هستی‌شناسانه در اولین کتاب درسی ملهم از بحث میان‌پارادایمی (Viotti & Kauppi 1987) که در آن طبقه‌بندی واقع‌گرایی، کثرت‌گرایی و جهان‌گرایی مورد استفاده قرار گرفته بود ساری است.

به طور کلی، مرحله اول تجزیه و تحلیل مناظره سوم بدون بروز مشکلی بزرگ ادامه یافت. اما پژوهشگران روابط بین‌الملل برای پاسخ گفتن به این پرسش که سمت و سوی پژوهش چگونه باید باشد با مشکلات بیشتری مواجه شدند. در این مورد ما شاهد دو گرایش متفاوت «خوش‌بینان» و «بدبینان» هستیم. خوش‌بینان با استقبال از باز شدن و کثرت‌گرایی در رشته روابط بین‌الملل، گرایش «صبر و انتظار» را در پیش گرفتند. برخی دیگر از فرسایش واقع‌گرایی و تأیید نظریه‌های جایگزین ابراز خشنودی کردند (Vasquez 1983). برخی بدون انکار اینکه واقع‌گرایی هنوز می‌تواند مفید باشد، رهایی از مفروضات و محدودیت‌های کهنه و توجه به مشکلات جدید را مطرح ساختند (Banks 1985). برخی نیز امکان سنتز میان نظریه‌ها را مطرح کردند (Moghroori & Ram-berg 1981; Viotti & Kauppi 1987).

اما بدبینان در مورد تایید و عواقب بحران اثبات‌گرایی احتیاط زیادی به خرج دادند. برای نمونه، منسب‌بخ و فرگوسن بر جنبه‌های ارزشی تمایز پارادایم‌ها تاکید کرده‌اند که عامل مهم سنجش ناپذیری نظریه‌هاست (Mansbach & Ferguson 1988). به همین دلیل آنها نسبت به هرگونه پیشرفت تئوریک تردید دارند. هرچند که درست است که آنها متهم به بازگشت به اثبات‌گرایی شده‌اند زیرا درباره رشته روابط بین‌الملل به چشم یک علم ایده‌آل داوری می‌کنند، اما به هر حال آنها، مسئله مشخص نبودن دیدگاه فرااثبات‌گرایی را مطرح می‌سازند.

مناظره میان‌پارادایمی توسط یوسف لاپید (Yousef Lapid) مورد بررسی قرار گرفته است. او جنبه‌های اصلی فرااثبات‌گرایی را در نمونه‌گرایی (تجزیه و تحلیل فرایندهای)، دیدگرایی (perspectivism) (توجه روی مفروضه‌های اصلی تلاش‌های پژوهشی) و نسبی‌گرایی (relativism) (پذیرش اصل غیرقابل جمع بودن نظریه‌ها و پذیرش کثرت‌گرایی) توصیف می‌کند (Lapid 1989). لاپید از امکاناتی که برای باز شدن رشته روابط بین‌الملل به وجود آمده استقبال می‌کند، اما نسبت به مخاطرات فرااثبات‌گرایی که در بینش خوش‌بینانه به مناظره

نادیده انگاشته شده است ابراز نگرانی می‌کند. او به هرج و مرج نظری و روش شناختی در روابط بین‌الملل که می‌تواند آینده پیشرفت آن را تهدید کند، اشاره می‌کند. از سوی دیگر، او اذعان دارد که جایگزینی هر سنت یا سخت‌کیشی دیگری در روابط بین‌الملل (خواه ساختارگرایی، اقتصاد سیاسی، واقع‌گرایی معرفت‌شناختی یا دانش‌رهایی‌بخش) يك گام به عقب خواهد بود. از نظر او ارتباطات يك کلمه کلیدی است. وی معتقد است که تأیید و مشروعیت بخشیدن به کوشش‌های نظری باید بر اساس قواعد یکسان و مشترک صورت گیرد و راه‌های کاهش یا اداره مشکل‌سنجش ناپذیری نظریه‌ها باید کشف شود. و هر چند باید نسبت به سنت‌های اولیه محتاط بود، ولی باید میان پارادایمها برخی پلهای ارتباطی ایجاد کرد.

تشخیص لایید در تعریف او از مناظره سوم، مشکلات آن و راه‌حلهای احتمالی آن بسیار بجاست؛ اما نشان‌دهنده برخی کاسیتهای فرااثبات‌گرایی نیز هست. اولاً هر چند درست است که فرایندهای جدیدی برای تبادل اندیشه فراهم گشته است یا باید به وجود آید، اما بینش فرااثبات‌گرایی چگونگی ایجاد این ارتباطات را به دست نمی‌دهد. از آنجا که پارادایمها منعکس‌کننده دیدگاههای بسیار متفاوت اخلاقی، سیاسی و علمی هستند، تنها زمانی آگاه‌کننده خواهند بود که اهداف و فرایندهای ارتباطی مشخص و مورد توافق باشد. فرااثبات‌گرایی پاسخی برای این مسئله ندارد. ثانیاً، ظهور و پویایی نظریه‌ها و مناظره‌ها در مفهوم تاریخی‌شان توضیح داده نمی‌شوند. تجزیه و تحلیل روابط بین‌الملل هم‌چنان روی مسائلی مانند علم و روش‌شناسی مستمر کز است و به دیگر موضوعات - حتی اگر وجود آنها مورد شناسایی قرار گرفته باشد - توجهی جدی نمی‌شود. ارتباطات میان قدرت و دانش، ارزش و علم، فرهنگ و فهم و غیره نیاز به پژوهش جدی دارد. همین غفلت فرااثبات‌گرایی از این مسائل باعث شده است که راه‌های مشخصی برای خروج از اثبات‌گرایی پیدانشوند.

دیدگاه فرااثبات‌گرایی در نهایت از اهمیت‌بسزایی در رشته روابط بین‌الملل برخوردار

شده است. این دیدگاه رشته روابط بین‌الملل را از راه‌های تفکر سنتی نجات داده و با به کارگیری کثرت‌گرایی، به رهیافتهای جدید در هدایت موضوعات مشروعیت بخشیده است. در هر حال، مشکلات مربوط به دید‌گرایی و نسبی‌گرایی در نهایت قابل حل به نظر نمی‌رسد. طرفداران رهیافت‌های «بحران‌هژمونی» و «بحران مدرنیسم» معتقدند که با تمرکز بر مطالعه بستر تاریخی و انتقاد از مفاهیم اساسی نظریه روابط بین‌الملل تجزیه و تحلیلی را پی‌ریخته‌اند که می‌تواند بر ناتوانی رشته روابط بین‌الملل فائق آید.

نظریه بحران هژمونی

برخلاف مناظره میان پارادایمی که تنها درباره مسئله معرفت‌شناسی یعنی وجه تولید دانش مستقل از اعمال اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است، نظریه بحران هژمونی که توسط افرادی چون کاکس، لیتل، مک‌کینلی، کریپندورف و هالییدی مطرح شده است، می‌گوید که بحران نظریه روابط بین‌الملل - و در واقع بحران نظریه روابط بین‌الملل آمریکا - را نمی‌توان از بحران نظم جهانی جدا ساخت. آنان برای این ادعا سه دلیل عمده می‌آورند. اول اینکه چون هر نظامی نیازمند نظم است که بتواند خود را باز تولید کند و چون این باز تولید در واقع باز تولید روابط قدرت - سلطه است، چنین نظامی اشاره به فرایند عادی سازی و تنظیم اعمال اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دارد. آنچه که این عادی سازی و تنظیم را امکان‌پذیر می‌سازد گفتمان هژمونیک است. این گفتمان از بروز منازعات درون يك ساخت اجتماعی با روابط قدرت معین جلوگیری می‌نماید. بنابراین، گفتمان هژمونیک است که به باز تولید خود سیستم کمک می‌کند. مفهوم هژمونی که در چارچوب تفکرات گرامشی و تا حدودی ماکس وبر دستمایه قرار گرفته است به ایجاد و باز تولید سیستم نظم اشاره دارد که نمی‌تواند جدای از روابط قدرت موجود مورد توجه قرار گیرد.

دومین دلیل، که از دلیل اول نشأت می‌گیرد اینکه وظیفه اصلی گفتمان هژمونیک اجرای

○ نظریه پردازان «بحران هژمونی» معتقدند که بحران نظریه روابط بین‌الملل را نمی‌توان از بحران نظم جهانی جدا ساخت. نظریه روابط بین‌الملل به عنوان يك فعالیت علمی نمی‌تواند از نظم هژمونیک جهانی که بستر مطرح شدنش است جدا باشد.

○ نظریه بحران
هژمونیک را باید به عنوان
«یادداشتی برای پژوهش
بیشتر» قلمداد کرد زیرا این
نظریه تصویر کاملی از
رشته روابط بین الملل ارائه
می کند. پرسش از بحران
جامعه مدرن، تحولات
رخ داده در آن، و تأثیر این
تحولات در حوزه
معرفت شناسی پرسشهایی
است که در این نظریه
فراموش شده است.

گفتمان‌های حقیقت است که با آن هویت‌های
سیاسی و اجتماعی نفوذ می کند، مشخص می شود
و به وجود می آید. به همین دلیل است که هژمونی
نه تنها به ایجاد «رضایت» درون یک ساخت
اجتماعی، بلکه به شکل گیری هویت‌ها از طریق
مجموعه‌ای از گفتمان‌ها و اعمال نیز اشاره دارد. به
همین ترتیب، هژمونی در بحث از نحوه تولید
دانش، معرفت شناسی و کار کرد فعالیت‌های علمی
مرجع‌ی اساسی به شمار می رود. نظریه روابط
بین الملل به عنوان یک فعالیت علمی نمی تواند از
نظم هژمونیک جهانی که درون آن قرار گرفته است
جدا باشد.

دلیل سوم اینکه، اگر بپذیریم وابستگی متقابلی
میان نظم و دانش وجود دارد، می توان استدلال کرد
که هر زمان یکی از آنها به مرحله بحرانی برسد، بر
دیگری نیز اثر می گذارد. به این خاطر، در بررسی
بحران نظریه هژمونی، اشتباه است اگر فکر کنیم که
بحران نظریه روابط بین الملل جدای از بحران نظم
هژمونیک است. در واقع بحران نظریه روابط
بین الملل از درون بحران نظم هژمونیک به وجود
آمده است. رابرت کاکس با استفاده از نظریات
گرامشی و هم چنین هور کهایمر سعی می کند
نظریه روابط بین الملل را با نظم جهانی موجود
آشتی دهد او استدلال می نماید که در یک نظم
جهانی، گفتمان هژمونیک توسط دولت مسلط
به وجود می آید و جنبه جهانی پیدا می کند به گونه‌ای
که منافع گوناگون دولتهای گوناگون را با یکدیگر
آشتی می دهد. و این به معنی ایجاد و باز تولید یک
نظم است (Cox 1983, p. 112). به عبارت دیگر:

«یک دولت برای اینکه بتواند هژمونیک باشد،
باید نظمی جهانی را ایجاد و از آن حمایت کند.
نه نظمی که در آن یک دولت به طور مستقیم دیگر
دولتها را استثمار کند، بلکه نظمی که اغلب دولتها
آن را با منافع خود سازگار بینند. چنین نظمی به
سختی می تواند در سطح میان دولتی ایجاد شده
باشد، زیرا اگر چنین باشد تضاد منافع دولتها آشکار
می گردد. بلکه این نظم به احتمال زیاد برای
نیروهای جامعه مدنی برای عمل در یک مقیاس
جهانی اهمیت قائل می شود. مفهوم هژمونیک نظم
جهانی نه تنها بر اساس منازعات میان دولتها بنا نهاده
شده بلکه بر پایه یک جامعه مدنی جهانی نیز قرار

دارد. به عبارت دیگر، یک نوع شیوه تولید جهانی که
از تباط میان طبقات اجتماعی کشورهای مختلف را
گسترش می دهد.» (Cox 1983, p. 171).

در این مورد، کاکس معتقد است که برخلاف
نظر واقعگرایی و نوواقعگرایی، نظم موجود جهانی
را نمی توان از پویای داخلی ساختارهای
اجتماعی جدا کرد، بلکه باید این نظم را یک شیوه
تولید و جهانی شدن آن دانست. این شیوه تولید
همان شیوه تولید سرمایه داری است و ساختار
کنونی روابط بین الملل شکل خاصی است که
بین المللی کردن تولید از پایان جنگ جهانی دوم به
خود گرفته است. این ساختار غالباً رهبری ایالات
متحده آمریکا را به عنوان دولت هژمونیک جدید،
اساس قرار داده است. اگر چه این ساختار شبیه
ساختار، قبلی تحت سلطه انگلستان و مبتنی بر
تجارت آزاد بود، اما به لحاظ سازماندهی نهادی،
ایدئولوژی‌های سیاسی - اقتصادی و سازگاری با
نیازهای روابط پیچیده جهانی منحصر به فرد بود.
بر اساس نظریات کاکس، این هژمونی تا اواخر دهه
۱۹۶۰ و حتی اوایل دهه ۱۹۷۰ ادامه داشت. از آن
پس آشکار گردید که رهبری هژمونیک ایالات
متحده آمریکا کارایی لازم را ندارد. افول هژمونی
آمریکا منجر به سه احتمال برای دگرگونی
ساختاری نظم جهانی شده است: «بازسازی
هژمونی همراه با گسترش مدیریت سیاسی که
توسط کمیسیون سه جانبه ترسیم گردیده است؛
گسستگی فزاینده اقتصاد جهانی پیرامون
محیط‌های اقتصادی قدرتهای بزرگ؛ و
قدرت‌نمایی احتمالی جهان سوم ضد هژمونیک
همراه با تقاضایی برای نظم نوین اقتصاد بین المللی
به عنوان یک پیش‌تاز» (Cox 1983, p. 171). این
بدان معنی است که هژمونی ضرورتاً به دولت ملی یا
روابط دولتها محدود نیست، بلکه ایجاد یک نظم و
باز تولید آن با استفاده از مجموعه‌ای از الگوها و
کنش‌های نهادی را که در حوزه‌های سیاسی،
اقتصادی و اجتماعی به وقوع می پیوندد در بر
می گیرد. این به ویژه بدان معنی است که هژمونی تا
زمانی که مستلزم ایجاد هنجارهای عامی است که
آلتوسر آن را «روابط زنده» میان دولتها از یک سو و
نیروهای جامعه مدنی از سوی دیگر می نامد، ادامه
خواهد داشت. از نظر کاکس، مؤثرترین ساز و کار

برای ایجاد و عرضهٔ هنجارهای جهانی، سازمانهای بین‌المللی است. از طریق سازمانهای بین‌المللی است که نهادهای هژمونی ایجاد می‌شوند و گسترش می‌یابند، زیرا مهمترین ویژگی سازمانهای بین‌المللی از این قرار است: (۱) آنها قواعدی را که گسترش نظم‌های جهانی هژمونیک را تسهیل می‌نمایند، تبلور می‌بخشند؛ (۲) آنها خود محصول نظم هژمونیک جهانی هستند؛ (۳) از نظر ایدئولوژیک هنجارهای نظم جهانی را مشروعیت می‌بخشند؛ (۴) آنها نخبگان کشورهای پیرامونی را جذب می‌کنند؛ (۵) آنها اندیشه‌های ضد هژمونیک را در دل خود به وجود می‌آورند. (Cox 1983, p.172).

بنابر این می‌توان گفت که نهادهای بین‌المللی قواعدی در درون خود دارند که گسترش و تعمیق هنجارهای جهانی را که تا حد زیادی در خدمت نیروهای مسلط اقتصادی و اجتماعی هستند، تقویت می‌نمایند. اما در عین حال این نهادها اجرای برخی تعديلات مرتبط با منافع نیروهای مسلط را اجازه می‌دهند. اینگونه است که مناسبات قدرت مسلط و روابط بین‌الملل اجرا و باز تولید می‌گردد. کاکس از طریق درک انتقادی گرامشی از واقعیت اجتماعی و اینکه چگونه دانش تولید و به دست می‌آید، به این نتیجه می‌رسد. وجه دانشی که از این طریق تولید می‌گردد، ابزاری در اختیار ما می‌گذارد که به کمک آن نه فقط به روابط بین‌الملل به شکل انتقادی نگاه کنیم، بلکه در صدد تغییر آن نیز باشیم. با استفاده از نظریات هافمن (Hoffman 1988) می‌توان فهم کاکس از نظریهٔ روابط بین‌الملل را با مراجعه به ویژگیهای اساسی آن از پارادایم‌های مسلط متمایز نمود: (۱) کاکس خود را خارج از نظم جهانی هژمونیک غالب قرار می‌دهد و می‌پرسد که این نظم چگونه به وجود آمده است؟ (۲) او واقعیت اجتماعی را به مثابهٔ یک کل مرگب از اجزای پندارد و به دنبال توضیح تغییر در کل و اجزای در بر گیرندهٔ آن است؛ (۳) بنابر این کاکس مفهوم تاریخ را به عنوان روند دگرگونی و انتقال مطرح می‌کند و می‌کوشد بفهمد کدام ویژگیهای روابط بین‌الملل از نظر تاریخی، تصادفی است؛ (۴) تعیین چنین ویژگیهایی از طریق نظریهٔ مشکل‌گشا (problem - solving theory) که در بردارندهٔ فواید تکنیکی و عملی است صورت می‌گیرد. این

امر سبب می‌شود نظریه مطابق با دگرگونی ساختار موضوع دگرگون شود. همچنین حاوی عوامل عملی و هنجاری به سود یک نظم دموکراتیک‌تر است و قویاً گوشش می‌نماید آن را در مقابل نظم غالب ایجاد کند. به همین دلیل است که نظریهٔ کاکس راهنمایی برای عمل استراتژیک در جهت دگرگون کردن نظم جهانی حاکم است (Cox 1983, pp.237-38). اگرچه فهم کاکس از نظریهٔ روابط بین‌الملل سودمند و جامع است، اما وی در صدد ایجاد ابزارهای نظری ای بر نمی‌آید که با آن بتوان عوامل سازندهٔ نظم هژمونیک جهانی را تشریح کرد. برای مثال، اگرچه ارتباط نزدیکی بین افول هژمونی آمریکا و بحران ظاهری نظریهٔ روابط بین‌الملل وجود دارد، ولی داشتن فهمی از دولت و روابط دولت - جامعه بسیار مهم است. این بویژه در صورتی مهم است که بدانیم رهیافت مورد نظر کاکس ریشه در فهم مارکسیستی از واقعیت اجتماعی دارد. کریپندورف (Krippendorff 1987) در این زمینه معتقد است که باید نظریهٔ روابط بین‌الملل را بر پایهٔ تلاشهای نظری برای مفهوم سازی دولت و روابط دولت - طبقه بازسازی کرد. از نظر او، تنها زمانی که دولت در روابطش با طبقات اجتماعی مفهوم سازی گردد می‌توان پایهٔ قدرتی روابط بین‌الملل را درک کرد. فردهایدی (Halliday 1988) گامی فراتر می‌نهد و می‌گوید تنها در صورتی روابط بین‌الملل ارتقا می‌یابد که به اندازهٔ کافی دولت را تشریح کنیم: نظریه پردازان در این باب به ما کمک می‌کند که درک کنیم چرا هژمونی‌ها افول می‌کنند و چرا دولت‌ها مهمترین بازیگران در سیاست بین‌الملل هستند. این استدلال شبیه نظریات مطروحه توسط واقع‌گرایی و نواقح‌گرایی است، اگرچه قدری با آن متفاوت است. هاییدی معتقد است که واقع‌گرایی و نواقح‌گرایی دولت را به مثابهٔ یک امر مفروض قلمداد و سعی می‌کنند با پروبلماتیزه کردن دولت، دربارهٔ آن نظریه‌پردازی کنند. او معتقد است که روابط بین‌الملل در تنگنا قرار دارد و راه خروج از آن این است که تفکر دربارهٔ دولت به مثابهٔ یک «امر انتزاعی مشقت‌بار» متوقف و با دولت‌های واقعی با تمام پیچیدگیهایشان دست و پنجه نرم کنیم (Palon 1988, p.67). این امر مستلزم آن است که

○ از منظر فهم انتقادی - نظری، بحران نظریهٔ روابط بین‌الملل به بحران مدرنیته بازمی‌گردد. این بدان معنی است که باید زبان، مفاهیم، روشها و گفتمان روابط بین‌الملل را که به تسلط شیوهٔ مدرنیستی تفکر در این رشته منجر شده است مورد تردید قرار داد.

هژمونیک نیز اعتبار دارد زیرا این نظریه تصویر کاملی از گسترش رشته روابط بین الملل ارائه نمی کند. این نظریه در واقع پرسش هایی را درباره نظم، دولت و روابط دولت - طبقه مطرح می کند و در نتیجه، دیگر جنبه های جامعه مدرن را در پژوهش نادیده می انگارد. برای مثال، پرسش از بحران جامعه مدرن، تحولات رخ داده در آن، و تأثیر این تحولات در حوزه معرفت شناسی، پرسش هایی هستند که در نظریه بحران هژمونیک فراموش شده اند. پرسش هایی از این دست نیازمند گشودن رشته روابط بین الملل به روی مباحثات مربوط به جامعه مدرن، مدرنیته و بحران مدرنیسم است، تا از این طریق زمینه ورود نظریه های انتقادی روابط بین الملل فراهم آید.

فهم انتقادی - نظری از بحران

در این قسمت به بررسی فهم انتقادی - نظری بحران می پردازیم که در دل خود دور هیافت متفاوت اما مربوط به هم در نظریه روابط بین الملل را جای می دهد. رهیافت اول را می توان فراساختارگرا (post - structuralism) نامید که توسط محققانی چون ریچارد اشلی، رابرت واکر و جیمز در دریان مطرح شده است. رهیافت دوم را می توان مربوط به نظریه انتقادی (critical theory) دانست که خود را در مناظره میان مارک هافمن و ان. جی. رنجر (Renegger) نشان می دهد. علیرغم تمایزات موجود میان این دو رهیافت، هر دو به ایستادگی و مقاومت در برابر فهم هژمونیک از روابط بین الملل که ریشه در دیدگاه های معرفت شناختی مدرنیسم دارد، احساس نیاز می کنند. بحران نظریه روابط بین الملل به بحران مدرنیته باز می گردد. این از سویی بدان معنی است که نظریه روابط بین الملل را نمی توان با جایگزین کردن اثبات گرایی با معرفت شناسی فرا اثبات گرایی [که همچنان معتقد به این اندیشه اثبات گرایی است که دانش عینی (دوگانگی عین - ذهن) از طریق يك روش شناسی دقیق علمی امکان پذیر است] از مشکلات فرارویش خلاص کرد. از سوی دیگر این بدان معنی است که باید زبان، مفاهیم، روش ها و

در متون مربوط به دولت، بتوانیم دوروش متفاوت مفهوم سازی دولت را بیابیم: اول، مفهوم دولت به مثابه «يك كل ملی - سرزمینی» و دوم، دولت به مفهوم مجموعه ای از سازمانهای اداری، پلیسی و نظامی که توسط يك قدرت اجرایی هدایت می گردد (Palon 1988, pp.217 - 219). براساس نظر هالیدی، مفهوم دوم ابزارهای مناسب تری را برای تجزیه و تحلیل نقش و کارکردهای دولت ارائه می کند، تا جایی که ما را قادر می سازد کارکرد دولت را به عنوان بازیگر داخلی و بین المللی توضیح دهیم:

«دولت در ساده ترین شکل خود هم در جستجوی رقابت با دیگر دولتها از طریق بسیج منابع داخلی خود است و هم از نقش بین المللی خود در تحکیم موقعیت داخلی اش سود می برد. برای مثال، ممکن است دولتی سرزمینی را تصرف کند، مبادرت به جنگ نماید، یا به دنبال دستیابی به موافقتنامه کنترل تسلیحات برای کسب امتیازی داخلی باشد. هم چنین ممکن است در جهت صنعتی شدن کوشش نماید، مالیاتها را افزایش دهد، یا با اقلیت های قومی رفتار بهتری در پیش گیرد به این منظور که به اهداف بین المللی خود دسترسی پیدا کند. در صورتی که دولت این سیاست ها را با موفقیت هدایت کند، این سیاست دو ضلعی به سود آن تمام می شود. آشکار است که کسانی که قدرت دولتی را در اختیار دارند، با پیروی از این رهیافت می توانند به امتیازات زیادی دست یابند (Palon 1988 p.222).

آشکار است که در این مورد هالیدی تحت تأثیر نظر تدا اسکاچپول قرار داشته است، زیرا از نظر او کسانی که قدرت دولتی را در دست دارند طبقات مسلط اقتصادی نیستند بلکه نخبگان حاکم هستند، کسانی که کار ویژه شان میزان خودمختاری بالقوه آنها را در مقابل جامعه مدنی تعیین خواهد کرد. البته به نظر نمی رسد که هالیدی در صدد توسعه نظریه دولت اسکاچپول باشد. به این دلیل، همانطور که پالون به درستی می گوید مباحث هالیدی می تواند به عنوان «یادداشتی برای پژوهش بیشتر» مورد توجه قرار گیرد (Palon 1988, p.67).

در واقع، این گفته پالون درباره نظریه بحران

○ بازسازی
پست مدرنیستی مدعی
است که قدرت و دانش را
نمی توان جدای از هم فرض
کرد، و نمی توان علم و
معرفت شناسی را دارای
خودمختاری بالقوه دانست
زیرا به عنوان ابزارهایی فنی
برای تنظیم و عادی سازی
فعالیت های اجتماعی به
کار می روند.

گفتمان روابط بین‌الملل را که تسلط شیوه مدرنیستی تفکر در این رشته را موجب شده است، مورد تردید قرار داد. به این دلیل اینان معتقدند که انتقاد معرفت‌شناختی از روابط بین‌الملل، می‌بایست با گشودن درهای این رشته به روی رهیافت‌های انتقادی که با درک هژمونیک و مدرنیستی از روابط بین‌الملل به حاشیه رانده یا فراموش شده است همراه باشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اگر بحران ظاهری نظریه روابط بین‌الملل با بحران مدرنیته معین و مشخص می‌گردد، راه حل بحران را باید با ابزارهای فراهم آمده از دیدگاه‌های معرفت‌شناختی که اولین وظیفه آنها طرح پرسش درباره مفهوم مدرنیته است، جستجو کرد.

اگر چه این هر دو رهیافت سعی در طرح پرسش درباره مدرنیته دارند، اما به دلیل راه‌های متفاوتی که در پیش می‌گیرند به نتایج و پیشنهاد‌های متفاوتی درباره آینده احتمالی نظریه روابط بین‌الملل می‌رسند. رهیافت اول، بر اساس نوشته‌های فراساختارگرایانی چون نیچه، فوکو، دریدا، دلوز، کریستوا و بودریار، مدرنیسم را رژیم با ویژگی‌های زیر می‌داند: اول، رژیم مدرنیسم میراث دکارتی (وابسته به فلسفه دکارت، کنایه از انسان خردمند) تفکر و عمل عقلانی را تشویق می‌کند (بازیگر فردی و جمعی). بر این اساس، بازیگران (فردی و جمعی) توانایی ساختن محیط زندگی‌شان را ندارند. بدین ترتیب، رژیم مدرنیسم فهم ذهن‌گرایانه از واقعیت را تأیید می‌کند. دوم، در توجیه و توضیح اینکه چه چیزی باعث خردمندی انسان دکارتی می‌گردد، رژیم مدرنیسم نیاز به یک «مرکز» یا ساختار عمیق و نهانی را مورد توجه قرار می‌دهد، که هم در نمونه اول و هم در نمونه دوم به صورت معیاری مطلق برای صورت‌بندی پدیده‌های اجتماعی و سیاسی-اقتصادی درمی‌آید. این مرکز بسته به سرشت عمل گفتمانی، می‌تواند یک تفکر علمی، عمل تولید یا عقلانیت باشد. اما در هر مورد، مرکز چون معبر ممتاز هستی‌شناسانه‌ای در تاریخ تصور می‌شود و به عنوان یک کل، اصل حماسی گفتمان مدرنیسم را تشکیل می‌دهد. سوم، رژیم مدرنیسم از «درک عینی معرفت‌شناسی» حمایت می‌کند که در آن علم و

معرفت‌شناسی خود مختاری بالقوه‌ای در مقابل صورت‌بندی اجتماعی بستر تبلور خود دارند. بدین ترتیب فهم ذهنی وجود دکارتی را می‌توان از طریق عمل کاملاً علمی و عینی به شکل عینی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. از طریق تأکید بر دوگانگی عینی‌گرایی و ذهنی‌گرایی است که رژیم مدرنیسم جنبه‌های روش‌شناختی خود یعنی تمایز بین واقعیت و ارزش، دوگانگی عین و ذهن، اصل علیت و جهان‌شمولی را جامی‌اندازد. تمام این ویژگی‌ها از این فرض مدرنیستی ناشی می‌گردد که واقعیتی عینی در خارج وجود دارد که می‌توان و باید آن را به صورت علمی تجزیه و تحلیل کرد.

فراساختارگرایانی چون اشلی، واکر، و دردیان با قرار دادن رشته روابط بین‌الملل در چارچوب رژیم مدرنیسم معتقدند که بحران رشته روابط بین‌الملل را نمی‌توان جدای از بحران مدرنیسم تلقی کرد. منظور از بحران مدرنیسم آن است که معرفت‌شناسی مسلط رژیم مدرنیسم-یعنی اثبات‌گرایی، ساختارگرایی و واقع‌گرایی تحلیلی-دیگر نمی‌تواند مدعی استقلال بالقوه و عینی بودن باشد. فراساختارگرایان معتقدند که دلیل این امر کمتر روش‌شناختی و بیشتر تاریخی و سیاسی است و نتیجه دگرگونی‌های جامعه مدرن است که موقعیت ممتاز مرکز، میراث دکارتی موجود متفکر و کنشگر خردمند و فهم ذهنی موضوع را در معرض تردید قرار داد. بر طبق نظر فراساختارگرایان، ظهور هویت‌های جدید یعنی جنبش‌های اجتماعی جدید را که در مقابل مرکز غالب مقاومت می‌کنند و درکی کثرت‌گرایانه از تاریخ ارائه می‌دهند می‌توان به عنوان مظهر عینی ساختار دگرگون‌شونده جامعه مدرن تلقی کرد. در اینجا، فراساختارگرایی از مفهوم پست مدرنیته (post-modernity) برای توصیف چنین دگرگونی‌هایی استفاده می‌کند و آن را در نظریه روابط بین‌الملل وارد می‌نماید. به این ترتیب، ورود فراساختارگرایی به نظریه روابط بین‌الملل برای بازسازی پست مدرنیستی آن می‌باشد.

در این چارچوب، ریچارد اشلی معتقد است که با پذیرش چندگانگی هویت‌ها و شرایط وجودی ویژه آنها، بازسازی پست مدرنیستی شامل موارد زیر است:

○ از دید

فراساختارگرایان، چون نظام بین‌الملل تنها وجودی گفتمانی دارد نظریه‌های آن هم عمل‌های گفتمانی یا راهبردهای متنی به وجود می‌آورند. نظریه بین‌المللی تنها در حوزه گفتمانها و متنهایی وجود دارد و اتفاق می‌افتد که هر یک از آنها روایت خاص خود را درباره روابط بین‌الملل تولید می‌کند.

○ نظریه انتقادی
نظریه‌ای است که نه تنها جهان را توصیف می‌کند بلکه کوشش در تغییر آن دارد. این نظریه نمی‌خواهد تنها از طریق توصیف به بازتولید جامعه پردازد بلکه در صدد فهم جامعه و تغییر آن است.

«یک هم ارز ویژه، در حوزه نظریه اجتماعی، از تمام جنبش‌های اجتماعی که در نقاط مشخص بروز کرده‌اند و در مقابل رژیم مدرنیسم مقاومت می‌کنند. جنبش‌هایی زن، جنبش طرفدار محیط زیست، جنبش‌های صلح طلب، جنبش‌های ضدسلاح‌های هسته‌ای، جنبش‌های شهری و جنبش‌های مردمی مقابل رژیم‌های اقتدارگرا و دیگر جنبش‌ها ظهور کرده‌اند تا مدرنیسم را به چالش کشند و جایگزین‌هایی برای آن ارائه کنند» (Ashly 1987, p.5).

بازسازی پست مدرنیستی، پیش‌فرض‌های خود در مورد علم و معرفت‌شناسی را از مقاومت در مقابل رژیم مدرنیسم به دست می‌آورد. پست مدرنیست‌ها بر سه پیش‌فرض اساسی تأکید دارند: اول اینکه بازسازی پست مدرنیستی، هرگونه برداشت از معرفت‌شناسی را که بر اساس «اصل علیّت و جهانشمولی» مبتنی باشد و نیز روش‌های نشأت گرفته از برخی قواعد و آراء ممتاز رارد می‌کند. بدین ترتیب، بازسازی پست مدرنیستی به تاریخی نمودن معرفت‌شناسی و هرگونه عمل علمی مبادرت می‌نماید، زیرا آنها را به عنوان رویه‌هایی می‌بیند که در درون صورت‌بندی اجتماعی بستر شکل‌گیری شان تبلور یافته‌اند. این امر به معنی شناسایی «سیاست معرفت‌شناسی» و وجود یک کنش متقابل سیاسی در هر تحقیق علمی است. به عبارت دیگر بازسازی پست مدرنیستی مدعی است که قدرت و دانش را نمی‌توان جدای از یکدیگر فرض کرد، و نمی‌توان علم و معرفت‌شناسی را دارای خودمختاری بالقوه دانست زیرا آنها به عنوان ابزارهایی فنی برای تنظیم و عادی‌سازی فعالیت‌های اجتماعی به کار می‌روند. رها کردن ویژگی عینی معرفت‌شناسی به معنای تاریخی کردن آن است، یا به عبارت دقیق‌تر به این معناست که آن را با مفهوم قدرت، منافع و بازتولید صورت‌بندی اجتماعی مرتبط نماییم.

بنابراین، بازسازی پست مدرنیستی با الهام گرفتن از نظرات گرامشی معتقد است که «عینی» همیشه به معنای «عینی انسانی» است که می‌توان آن را دقیقاً منطبق با «ذهنی تاریخی» دانست. به عبارت دیگر، عین به معنی ذهنی جهانی است که آن هم چیزی جز یک ساخته استدلالی نیست.

بازیگران تازمانی دانش عینی دارند که تصور نمایند دانش امری واقعی و برای کل بشریت است و به گونه‌ای تاریخی در یک نظام فرهنگی هژمونیک واحد متحد شده است. اما این روند اتحاد تاریخی از طریق ناپدید شدن تعارضات داخلی صورت می‌گیرد که می‌تواند جامعه انسانی را ویران کند. اما این تعارضات خود عینیت جهانی ندارند بلکه جلوه‌های عینی گفتمان‌های رقیب ایدئولوژیکی و اعمال سیاسی هستند. این بدان معنی است که در گفتمان سیاسی فرا ساختارگرایان، عینی فقط برای یک گروه اجتماعی یا یک هویت سیاسی عینی است و وجود واقعیت متکی است به روابط تاریخی آن با هویت‌های سیاسی که آن را تعدیل می‌نماید.

اگر واقعیت امری مفروض نیست بلکه در طول تاریخ ساخته شده است، پس وجودی هستی‌شناختی ندارد بلکه به عنوان یک ساخته استدلالی در نظر گرفته می‌شود. این بیان در واقع دومین پیش‌فرض بازسازی پست مدرنیستی است. بدین معنی که چون هیچ واقعیت هستی‌شناختی خارج از موضوع فرد وجود ندارد، فاعل شناسایی را نمی‌توان از موضوع شناسایی جدا کرد. به عبارت ساده‌تر، دوگانگی فاعل شناسایی و موضوع شناسایی که پایه اساسی اثبات‌گرایی و خردگرایی است، نمی‌تواند روش شناختی باشد، زیرا تابع تاریخ و مجادلات استدلالی میان هویت‌های سیاسی است. در واقع، می‌توان ادعا کرد که علم و معرفت‌شناسی ماهیتاً امری سیاسی هستند.

سومین پیش‌فرض بازسازی پست مدرنیستی این است که اگر تمایز سوژه-اثر استدلالی است و واقعیت یک ساخته تاریخی و گفتمانی است، پس این اصل مدرنیسم را که جامعه (جامعه مدرن) می‌باید به عنوان یک کل شکل گرفته در نظر گرفته شود نمی‌توان درست پنداشت. بنابراین، هر پدیده می‌بایست به موجب شرایط وجودی خاص خود، چگونگی شکل‌گیری آن و اثرات گفتمانی شکل‌گیری آن بر اعمال اجتماعی و سیاسی-اقتصادی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. زیرا جامعه نیست که این اعمال را به وجود می‌آورد، بلکه این اعمال هستند که جامعه را در روند تاریخی می‌سازند.

بازسازی پست مدرنیستی با این سه پیش‌فرض

اساسی، تمنای فراساختارگرایان را برای ورود به عرصه نظریه روابط بین الملل شنیدنی کرده است. علاوه بر این ادعای اساسی که بحران رشته روابط بین الملل نمی تواند جدای از بحران مدرنیته باشد، نظریه پردازان فراساختارگرایی روابط بین الملل سه حکم اساسی را مطرح می سازند. اول اینکه هر گونه بازسازی نظریه روابط بین الملل با يك عمل گفتمانی و استدلالی که هم چنان اصول اساسی رژیم مدرنیسم را تأیید کند، نه تنها راه حلی برای مشکلات ظاهری این رشته به دست نمی دهد بلکه تلاشی است در جهت باز تولید موقعیت هژمونیک رژیم مدرنیسم بر نظریه روابط بین الملل. این بدان معنی است که نه نواقعیگرایی و نه مناظره میان پارادایمی (برنامه اثبات گرایان) را می توان راهی برای خروج از بحران دانست، زیرا هر دوی آنها، تاجایی که علم و معرفت شناسی مد نظر باشد تا حدود زیادی فاقد هر گونه ویژگی عملی و تأملی هستند.

دومین حکم این است که واقعیت بین المللی را باید به چشم يك فرایند گفتمانی و تاریخی نگریست. از نظر فراساختارگرایان این به معنی جایگزینی واقعیت با متن گرایی و هم چنین شیوه های مشروع سازی با شیوه های سلطه است. بنابراین، نظام بین المللی نه به عنوان يك کل ساخته شده، بلکه به عنوان يك ساخت گفتمانی مدرنیستی در نظر گرفته می شود که در آن هویت های سیاسی متفاوت تحت رهبری سیستم معنایی هژمونیک قرار دارند.

این سیستم، تمایزات را به صورت بازتاب های يك نظام فرهنگی مسلط یعنی تمدن غرب متحد می سازد. فراساختارگرایان با پذیرش سرشت گفتمانی سیستم بین المللی مقاومت سیاسی خود را بر پایه ارزیابی مجدد يك رهیافت دیالوگی قرار می دهند که سرشت چندبنيانی، چند فرهنگی و لایه به لایه روابط بین الملل را به رسمیت می شناسد و ترویج می کند. سومین حکم فراساختارگرایان این است که چون نظام بین الملل تنها وجودی گفتمانی دارد، نظریه های آن نیز عمل های گفتمانی یا راهبردهای متنی ایجاد می کنند. این بدان معنی است که نظریه بین المللی تنها در حوزه گفتمانها و متن هایی وجود دارد و اتفاق

می افتد که هر يك از آنها روایت خاص خود را درباره روابط بین الملل تولید می کند. ارتباط متقابل و رویارویی میان آنها - مانند مناظره میان پارادایمی - دارای سرشت سیاسی است و همان چیزی را به وجود می آورد که گرامشی زمانی آن را «جنگ موقعیت» یا «جنگ نظریه ها» نامید. برای غلبه بر مشکلات نظریه روابط بین الملل، فراساختارگرایان باید میان این گفتمان ها نوعی تعامل دیالوگی ایجاد نمایند، سیاست معرفت شناسی را تأیید کنند و اهمیت تفاوت صداها (جنبش های جدید اجتماعی و هویت سیاسی) را که مدتها در حاشیه بوده و حتی توسط سنت مدرنیسم در مطالعه روابط بین الملل نیز فراموش شده اند مورد شناسایی قرار دهند.

اما این مسئله که آیا تعامل دیالوگی میان گفتمان های متفاوت روابط بین الملل زیر چتر فراساختارگرایی قادر است مرحله بعدی در توسعه نظریه روابط بین الملل را شکل دهد یا نه، مسئله ای است که همچنان جای بحث دارد. نظریه انتقادی روابط بین الملل، در حالی که معتقد به ضرورت ایجاد تعامل دیالوگی است، مدعی است که این چتر باید «نظریه انتقادی» باشد که مکتب فرانکفورت (Frankfurt school) کانون آن است و در عقاید کسانی چون آدورنو، هور کهایمر، مارکوزه، تهابرماس تبلور می یابد. نکته قابل توجه در این ادعا این است که در حالی که فراساختارگرایان در نظریه روابط بین الملل، پست مدرنیسم را نقطه عطف جامعه مدرن می دانند، نظریه انتقادی روابط بین الملل مفهوم پست مدرنیسم را رد می کند و معتقد است که رژیم مدرنیسم (اگرچه با موقعیت بحران روبه روست) ولی هنوز بابر جاست و فراساختارگرایان از مدرنیسم در کی يك سویه دارند.

بر اساس نظریه انتقادی، دیالکتیک روشنگری انحصاراً بر مبنای سلطه قرار ندارد، بلکه از تأکید دوگانه بر سلطه و پیشرفت و سلطه ورهایی تشکیل شده است. عمل های آزادی ورهایی مغایرتی با تولید و باز تولید رژیم مدرنیسم ندارد. درست است که معرفت شناسی يك عمل سیاسی است و نمی توان آن را از منافع هویت های سیاسی سلطه جو جدا کرد، اما این نیز حقیقتی است که هویت های تحت سلطه می توانند از معرفت شناسی

○ باید برای ساختن نظریه روابط بین الملل نه تنها مسائل معرفت شناسی یا روش شناسی بلکه مسائل نظری و تاریخی را هم مدنظر قرار داد. یکی از راه های انجام چنین تلاشی تکیه بر مسئله بحران زدگی نظریه روابط بین الملل است.

○ تکامل رشته روابط
بین الملل نیازمند نقطه
عزیمت جدیدی است.
باید با دستمایه قرار دادن
مفهوم «بحران» در مطالعه
روابط بین الملل، کوشید تا
برداشتهای یا گفتمانهای این
بحران مورد تجزیه و تحلیل
قرار گیرد.

برای ایجاد منافع خود و پایداری در مقابل هویت
سلطه جو بهره گیرند. بنابراین نظریه انتقادی معتقد
است که شیوه‌ها و روابط سلطه، ابزارگرایی عقلایی
و سرکوب فرهنگی که مدرنیته را به تنگ آورده
است بایستی تجزیه و تحلیل کرد و احتمالاً با یک
معرفت‌شناسی انتقادی انعکاسی از آن فراتر رفت.

به این ترتیب می‌توان گفت که ارتباط متقابل
میان دانش و منافع، ویژگی مرکزی نظریه انتقادی
است. بنابراین، دانش مستقل از اعمال اجتماعی
نیست بلکه بخشی از آن است. از این گذشته، دانش
یک کار ویژه خاص اجتماعی-سیاسی دارد.
اثبات‌گرایی و تجربه‌گرایی جامعه‌را چون
مجموعه‌ای از واقعیت‌ها تصور می‌کنند که قرار
است از طریق عملی علمی که هیچ‌گونه توانایی
انعکاسی یا داوری ندارد، قابل کشف شدن باشد.
این به معنی تمایز ارزش-واقعیت از یک سو و تأیید
استقلال بالقوه علم و معرفت‌شناسی از سوی دیگر
است. مطابق این نگرش، علم یک عمل فنی است
که ارتباطی به فعلیت بخشیدن به پتانسیل‌های
انسانی ندارد، بلکه در صدد استقرار کنترل بر
طبیعت است. هور کهایمر، اثبات‌گرایی را با
فن‌سالاری، برداشت ابزار-عقلانی از جامعه
مدرن، و ظهور دولت بوروکراتیک مدرن که ساختار
سازمانی آن بر مبنای کارایی، فن‌آوری و اقتدار
غیر شخصی قرار دارد همراه می‌داند. او ادعا
می‌کند که مقاومت در برابر فن‌سالاری باید بر پایه
رهیافتی قرار گیرد که علاقمند به‌رهایی و
خودشناسی فرد است.

این رهیافت به مثابه تلاش فردی و عملی،
همان نظریه انتقادی است. نظریه انتقادی نظریه‌ای
است که نه تنها جهان را توصیف می‌کند بلکه
کوشش در تغییر آن دارد. به این دلیل است که در
نظریه انتقادی در واژگان هابرماس امری
رهابی بخش است که عمل و شرایط اجتماعی را به
دیده موضوع در معرض تغییر می‌نگرد و هم قواعد
هژمونیک موجود جامعه و هم مرزهای دانش و
عمل را به عنوان امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر، رد
می‌کند.

«در عوض، نظریه انتقادی در جستجوی فهم
جامعه با قرار گرفتن در موقعیتی خارج از جامعه
است و در همان حال می‌پذیرد که خود نیز محصول

جامعه است. مسئله اصلی این نظریه، توسعه خرد
و عقلانیت است که مستقیماً با کیفیت زندگی انسان
مرتبط است و مخالف ارتقاء استدلال علمی به
عنوان تنها پایه دانش است. در این حد، این امر
در بردارنده تغییر در معیارهای نظریه، کار ویژه
نظریه و ارتباط آن با جامعه است. این نظریه بر آن
است که انسانیت دارای پتانسیل‌هایی غیر از آن
چیزهایی است که در جامعه کنونی شاهد هستیم.
بنابراین نظریه انتقادی نمی‌خواهد تنها از طریق
توصیف به باز تولید جامعه بپردازد بلکه در صدد
فهم جامعه و تغییر آن است. نظریه انتقادی در
سرشت‌تئوری خود هم توصیفی است و هم
سازنده، هم نظری است و هم یک عمل اجتماعی.
نظریه انتقادی نه تنها بیان واقعیت‌های دشوار
موقعیت تاریخی است، بلکه هم‌چنین نیرویی برای
دگرگونی در این موقعیت‌هاست (Hoffman 1988, p.233).

بر اساس نظریه هافمن، به نظر می‌رسد که
نظریه انتقادی با خصوصیات فوق‌الذکر قوی‌ترین
بدیل برای مرحله بعدی در توسعه نظریه روابط
بین الملل باشد. دو دلیل برای این ادعا وجود دارد.
نخست اینکه نظریه انتقادی توان بالقوه‌ای برای بیان
مجدد نظریه روابط بین الملل در قالب سنت‌ها و
علاقه گسترده‌تر گفتمان اجتماعی و سیاسی و
نظری دارد. این مسئله نقطه آغاز خوبی برای
صورت‌بندی مجدد و بازسازی رشته روابط
بین الملل فراهم می‌آورد. گذشته از این، از طریق
چنین بیان مجددی است که نظریه روابط بین الملل
هم تمایزات خود را حفظ می‌کند و هم در توسعه
گفتمان اجتماعی، نظری و سیاسی مشارکت
می‌نماید. دلیل دوم اینکه نظریه انتقادی نه تنها شیوه
نگرش ما به جهان را تغییر می‌دهد بلکه در صدد
تغییر جهان است (Hoffman 1988, p.244). این
نظریه نه تنها تفسیری انتقادی از روابط بین الملل به
دست می‌دهد بلکه سمت و سوی اساسی تجزیه و
تحلیل انتقادی و دگرگونی کیفیت و شکل‌گیری
عمل‌های اجتماعی را نشان می‌دهد. این نظریه
روایتی انعکاسی از نظم، قدرت و جامعه (ملی یا
جهانی) است.

اما پیشنهاد هافمن مشکل تعیین‌کننده‌ای را
پیش می‌آورد. بر اساس نظر رنجر (Rengger)

مرتبط با ساختار کنونی نظریه روابط بین الملل را روشن سازیم. اول اینکه، مناظره میان پارادایمی تنها گزارش ناقصی از موضوع برای ما فراهم می آورد. نه فقط به این دلیل که مناظره محدود به مسئله روش شناسی است بلکه به این دلیل که بحران این رشته را در موقعیت تاریخی که در آن رخ داده قرار نمی دهد. همانگونه که بحث کردیم، گزارش ناقص از روابط بین الملل به این علت است که مناظره میان پارادایمی بحران رشته روابط بین الملل را در حد تجلی عدم رضایت روش شناسی از اثبات گرایی که مدت زمان طولانی در مطالعه روابط بین الملل سلطه داشته است خلاصه می کند. این باعث می گردد که بعضی از مسائل اساسی مانند هژمونی، ذهنیت گرایی، دولت و غیره در این مناظره محدود یا فراموش گردد. هر چند برخی کوشش های نظری این مسائل را مطرح می کنند اما مورد توجه مناظره میان پارادایمی قرار نگرفته است. و همانگونه که بررسی ما نشان می دهد، دلیل اینکه این تلاشها نیاز به طرح این مسائل داشته اند این است که مستقیماً به نوع تصور آنها از بحران ارتباط داشته است یا آنکه می خواسته اند عدم رضایت خود را از نظریه روابط بین الملل آنگونه که در برخی موضوعگیری های پارادایماتیک بیان شده است، اعلام کنند.

نکته اساسی و مهم آن است که مفهوم سازی «عدم رضایت» راه شایسته ای برای دسته بندی کردن تصورات تئوریک موجود در روابط بین الملل است. اگر کثرت گرایی - همانگونه که توسط هواداران مناظره میان پارادایمی مطرح شده - برای توسعه نظریه روابط بین الملل حائز اهمیت است، باید برای ساختن نظریه روابط بین الملل نه تنها مسائل معرفت شناسی یا روش شناسی بلکه مسائل نظری و تاریخی را نیز مدنظر قرار داد. یکی از راههای انجام چنین تلاشی، راهی است که ما در این مقاله پیشنهاد کردیم و مسئله بحران نظریه روابط بین الملل را به عنوان نقطه شروع قرار دادیم.

منابع

BIBLIOGRAPHY:

Alker, H.G. & T. Biersteker (1984), "The Dialectics of World Order: Notes for Some Fu-

همین که نظریه انتقادی توان بالقوه ای برای دگرگونی نظم موجود جهانی یافت باید فرض کرد که

«معیارهای قابل تشخیصی وجود دارد که به فرد اجازه می دهد بگوید نظم جهانی را موجب «تقویت پتانسیل انسانی» می گردد، در حالی که نظم جهانی اینگونه نیست، و بنابراین باید کوشش در برقراری نظم جهانی داشت؛ البته همیشه باید موانع تاریخی را به یاد داشت. به عبارت دیگر، این ادعا دستکم بی معنا نیست که ایده آلهایی هست که ما را وامی دارد آرزوی یک نظم جهانی احتمالی را کنیم اما نظم جهانی موجود آن ایده آل ها را ندارد ولی از نظر عقلایی برای ماقابل حصول است (Rengger 1988, pp. 82-83).

بدین ترتیب رنگر معتقد است که نظریه انتقادی نگرش عقل گرایانه ای از انتخاب و منافع دارد که از ابتدا شالوده گرایی (foundationalism) نظریه مشکل گسار تأیید می کند. اما اینکه آیا خردگرایی و شالوده گرایی را باید به عنوان سمت و سوی صحیح دگرگون کردن نظم موجود جهانی پذیرفت یا نه قابل مناقشه است و رنگر با «تفسیر گرایی» خود آن را به چالش می طلبد. او معتقد است که هنگام بحث درباره پیشنهاد هافمن مبنی بر اینکه نظریه انتقادی مرحله بعدی توسعه نظریه روابط بین الملل است باید تفسیر گرایی را مدنظر داشت. این امر هم چنین بدان معنی است که پیشنهاد هافمن تنها یک نقطه آغاز است نه اینکه نقطه پایانی برای بحث درباره این موضوع باشد.

با وجود این، مداخله رنگر در سطح نظریه و معرفت شناسی باقی می ماند. نه هافمن و نه رنگر، و نه فراساختار گرایی مسئله بستر تاریخی بحران نظریه روابط بین الملل را مطرح نمی کنند. این دقیقاً به دلیل شیوه دریافت آنها از بحران است. اینان بحران نظریه روابط بین الملل را از منظر بحران گفتمان مدرن می نگرند. درست مانند مناظره میان پارادایمی، چنین نگرشی آنها را وامی دارد تنها به مشکلات معرفت شناسی و نظری پردازند و در نتیجه مانع از آن می شود که آنان بحران را از منظر تاریخ بنگرند.

نتیجه گیری

باتوجه به بحثی که گذشت مایلیم دو نکته

- Tradition of Political Realism”, **International Organization** 38 (2), Spring 1984, pp. 287-304.
- Halliday, Fred (1985), “A ‘Crisis’ of International Relations?”, **International Relations** 8 (4), pp. 407-412.
- Halliday, Fred (1987), “States and Society in International Relations: A Second Agenda”, **Millennium** 16 (2), pp.215-220.
- Halliday, Fred (1988), “States, Discourses, Classes: A Rejoinder”, **Millennium** 17 (1), pp.77-80.
- Hoffman, Mark (1987), “Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate”, **Millennium** 16 (2), pp.231-250.
- Hoffman, Mark (1988), “Conversations on Critical International Relations Theory”, **Millennium** 17 (1), pp. 91-96.
- Holsti, Kal J. (1985), **The Dividing Discipline: Hegemony and Diversity in International Theory**, Boston, Allen & Unwin.
- Keat, R.& J. Urry (1982), **Social Theory as Science** (2nd. ed.), London, Routledge & Kegan Paul.
- Keohane, R.O. (1982), “The Demand for International Regimes”, **International Organization** 36 (2), pp. 325-356.
- Keohane, R.O. (1983), “Theory of World Politics: Structural Realism and Beyond”, in Finifter, A.W. (ed.), **Political Science: the State of the Discipline**, Washington, American Political Science Association, pp. 503-540.
- Keohane, R.O. (1984), **After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy**, Princeton, Princeton University Press.
- Keohane, R.O. (ed.) (1986), **Neorealism and its Critics**, New York, Columbia University Press.
- Keohane, R.O. & J.S.. Nye Jr. (eds.) (1970), **Transnational Relations and World Politics**, Cambridge, Harvard University Press.
- Keohane, R.O. & J.S. Nye Jr. (1977), **Power and Interdependence; World Politics in Transition**, Boston, Little, Brown.
- Knorr, K. & J.N.Rosenau (eds.) (1969), **Contending Approaches to International Politics**, Princeton, Princeton University Press.
- Krasner, S.D. (ed.) (1983), **International Regimes**, Ithaca, Cornell University Press.
- Krippendorff, Ekkehart (1987), “The Dominance of American Approaches in International Relations”, **Millennium** 16 (2), pp. 207-214.
- Kuhn, Thomas S. (1962), **The Structure of Scientific Revolutions**, Chicago, University of Chicago Press.
- Lakatos, Imre (1970), “Falsification and the Methodology of Progressive Research Programme Archaeologist of International Savoir Faire”, **International Studies Quarterly** 28 (2), pp.121 - 142.
- Almond, G. & S.J. Genco (1977), “Clouds, clocks and the Study of Politics”, **World Politics** 29 (4), pp. 489-522.
- Ashley, Richard K. (1984a), “The Poverty of Neo-Realism”, **International Organization** 38 (2), pp. 226-286.
- Ashley, Richard K. (1984b), Theory as War: Antonio Gramsci and the War of Position”, conference paper, American Political Science Association, Washington.
- Ashley, Richard K. (1987), “The Geopolitics of Geopolitical Space: Toward A Critical Social Theory of International Politics”, **Alternatives** XII (4), pp.403-434.
- Banks, Michael (1984), “The Evolution of International Relations Theory” in Banks (ed), **Conflict in World Society**, Brighton, Wheatsheaf, pp.3-21.
- Banks, Michael (1985), “The Inter-Paradigm Debate”, in Light, M. & A.J.R. Groom (eds.), **International Relations: A Handbook of Current Theory**, London, Frances Pinter, pp. 7-26.
- Brown, Seyom (1974), **New Forces in World Politics**, Washington, The Brookings Institution.
- Burton, J.W. (1972), **World Society**, Cambridge, Cambridge University Press.
- Carr, E.H. (1939), **The Twenty Years’ Crisis, 1919-1939: An Introduction to the Study of International Relations**, London, Macmillan.
- Cox, Robert W. (1983), “Gramsci, Hegemony and International Relations Theory: An Essay on Method”, **Millennium** 12 (2), pp. 162-175.
- Der Derian, James (1987), **On Diplomacy: a Genealogy of Western Estrangement**, London, Basil Blackwell.
- Dougherty, J. E. & R.L. Pfaltzgraff Jr. (1981), **Contending Theories of International Relations: A Comprehensive Survey**, New York, Harper & Row, (2nd edition).
- Easton, David (1969), “The New Revolution in Political Science”, **American Political Science Journal** LXIII, ppp. 1050-1061.
- Falk, Richard A. (1982), “Contending Approaches to World Order”, in Falk, Kim & Mendlovitz (eds.) **Toward a just World Order, vol.1**, Boulder, Westview Press, pp. 146-174.
- Frost, M. (1986), **Towards a Normative Theory of International Relations**, Cambridge, Cambridge University Press.
- Gilpin, Robert (1981), **War and Change in World Politics**, Cambridge, Cambridge University Press.
- Gilpin, Robert (1984), “The Richness of the

- Press.
- Organski, A.F.K. & J. Kugler (1980), **The War Ledger**, Chicago, University of Chicago Press.
- Palon, Ronen (1988), "A Non-Euclidian International Relations?", **Millennium** 17 (1), pp. 67-79.
- Rengger, N.J. (1988), "Going Critical? Response to Hoffman", **Millennium** 17 (1), pp.81-90.
- Rosenau, James R. (1982), "Order and Disorder in the Study of World Politics" in Marghoori, R. & B.Ramberg (eds.), **Globalism Versus Realism: International Relations' Third Debate**, Boulder, Westview, pp.2-5.
- Vasquez, John (1983), **The Power of Power Politics: A Critique**, New Brunswick, Rutgers University Press.
- Viotti, P.R. & M.V.Kauppi (1987), **International Relations Theory: Realism, Pluralism, Globalism**, New York, Macmillan.
- Walker, R.B.J. (1987), "Realism, Change and International Political Theory", **International Studies Quarterly** 31 (1), pp.65-86.
- Waltz, Kenneth N. (1979), **Theory of International Politics**, Reading, Addison-Wesley.
- Wendt. A.E. (1987), "The Agent - Structure Problem in International Relations Theory", **International Organization** 41 (3), pp. 335-370.
- grams", in Lakatos & Mulgrave (eds.), **Criticism and the Growth of Knowledge**, Cambridge, Cambridge University Press, pp.91-196.
- Lapid, Yosef (1989), "The Third Debate: On the Prospects of International Theory in a Post - Positivist Era", **International Studies Quarterly**, forthcoming.
- Mansbach, R.W. & Y.H. Ferguson (1988), **The Elusive Quest: Theory and International Politics**, Columbia, University of South Carolina Press.
- Marghoori, R. & B . Ramberg (eds.) (1982), **Globalism Versus Realism: International Relations' Third Debate**, Boulder, Westview.
- Modelski, George (1973), "The Long Cycle of Global Politics and the Nation-State", **Comparative Studies in Society and History** 20 (2), pp. 214-235.
- Morgenthau. Hans J. (1978), **Politics Among Nations: The Struggle For Power and Peace**, New York, Alfred A. Knopf, (5th edition).
- Morse, E. (1976), **Modernization and the Transformation of World Politics**, New York, Free Press.
- Oison Mancur (1982), **The Rise and Decline of Nations**, New Haven, Yale University

